

مجموعه‌ی رزیدنت اوایل
(RESIDENT EVIL)

کتاب پنجم

نمسیس
(Nemesis)

اس.دی. پری

S.D.PERRY

ترجمه:

سینا طاوسی مسرور



آذرباد

سرشناسه	پری، استفانی دتل
عنوان و نام پدیدآور	Perry, S. D. (Stephani Danelle)
مشخصات نشر	تهران: آذریاد، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	۳۰۰ ص.
فروست	مجموعه‌ی رزیدنت اوایل = Resident evil: کتاب پنجم
شابک	دوره: ۱-۶۶-۶۲۲۵-۶۰۰-۹۷۸ جلد پنجم: ۵-۷۱-۶۲۲۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	عنوان اصلی: Nemsies , 2012
موضوع	داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
زبان	طلاوسی مسرور، سینا، ۱۳۶۸. مترجم.
رده‌بندی دهگانه	۱۳۹۴ ن ۸۶ / PS ۳۵۵۴
رده‌بندی دیویی	۸۱۳/۵۴
شماره ثبت ملی	۳۹۳۲۸۱۴



انتشارات آذرباد

مجموعه‌ی رزیدنت اوایل - کتاب پنجم (Nemsies) نویسنده

تألیف	: اس.دی.پری
مترجم	: سینا طلاوسی مسرور
ناشر	: آذرباد
لیتوگرافی	: کارا
چاپ	: گوهر اندیشه
صحافی	: صالحانی
نوبت چاپ	: اول - شهریور ۱۳۹۴
شمارگان	: ۳۰۰ نسخه
قیمت	: ۱۹۰۰۰ تومان
شابک کتاب دوره	: ۱-۶۶-۶۲۲۵-۶۰۰-۹۷۸ شابک کتاب پنجم: ۵-۷۱-۶۲۲۵-۶۰۰-۹۷۸

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به ناشر است و هر نوع استفاده بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و قابل پیگرد قانونی خواهد بود.

انتشارات آذرباد: تهران، میدان انقلاب، روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران، مابین خیابان ۱۲ فروردین و اردیبهشت - جنب انتشارات امیرکبیر، ساختمان ۱۳۲۰، طبقه سوم

پیش‌گفتار

به نام یگانه ایزد

رزیدنت اویل در سال ۱۹۹۶ متولد شد، وقتی یک کمپانی بازی‌سازی ژاپنی (Capcom) با کمک ذهن خلاق آقای "شینجی میکامی"^۱ اولین بازی از این سری را منتشر کرد، موفقیت آن به حدی بود که شاید هیچ‌کس انتظارش را نداشت. ایده اصلی بازی چیز خیلی پیچیده‌ای نبود: چند نفر در یک عمارت مرموز گم می‌شوند، عمارتی پر از زامبی و هیولاهای عجیب و غریب، اما تبدیل کردن همین ایده به یک بازی کامپیوتری در آن سال‌ها کار بسیار دشواری بود.

ترکیب شخصیت‌پردازی قوی، حس دلهره‌ی بی‌پایان، معماهای طاقت‌فرسا و دشمنان کابوس‌وار، بازی را به یک شاهکار تبدیل کرد. با موفقیت اولین بازی، رزیدنت اویل در طی سال‌ها به پدیده‌ای مشهورتر شد. بازی‌های بیشتر، کتاب، فیلم، انیمیشن و تعداد بی‌شماری طرفدار کمتر کسی بود که به سبک ترس و بقاء علاقه داشته باشد و نام رزیدنت اویل به گوشش نخورده باشد.

کتابی که هم‌اکنون در دست دارید، سعی دارد شما را به همان عمارت ترسناک سال‌های دور برگرداند. مهم نیست بازی را انجام داده باشید یا نه، در هر حال کتاب داستانی کامل و خواندنی را روایت می‌کند. خانم اس. دی. پری که تا به حال فیلم‌ها و بازی‌های زیادی را به رمان تبدیل کرده

است. در این سری کتاب‌ها علاوه بر حفظ حس دلهره و ترس، تمرکز زیادی روی شخصیت‌پردازی و بازگویی پیشینه‌ی قهرمان و ضدقهرمان‌های داستان دارد. اگر می‌خواهید بیشتر در دنیای رزیدنت اوایل غرق شوید، تا زمان انتشار بازی بعدی، خواندن کتاب‌ها بهترین کاری است که می‌توانید انجام دهید.

ضمناً شما می‌توانید پیشنهادات، انتقادات و نظرات خود را با ما در میان بگذارید:

www.azarbadpub.ir

manager@azarbadpub.ir

فهرست

۳.....	پیش گفتار
۵.....	فهرست
۷.....	سراغ
۱۳.....	فصل اول
۲۳.....	فصل دوم
۳۱.....	فصل سوم
۴۱.....	فصل چهارم
۵۳.....	فصل پنجم
۶۳.....	فصل ششم
۷۳.....	فصل هفتم
۸۵.....	فصل هشتم
۹۷.....	فصل نهم
۱۱۱.....	فصل دهم
۱۲۷.....	فصل یازدهم
۱۳۹.....	فصل دوازدهم
۱۴۹.....	فصل سیزدهم
۱۶۱.....	فصل چهاردهم
۱۷۱.....	فصل پانزدهم
۱۸۱.....	فصل شانزدهم
۱۹۵.....	فصل هفدهم
۲۰۵.....	فصل هیجدهم
۲۱۵.....	فصل نوزدهم
۲۲۳.....	فصل بیستم
۲۲۵.....	فصل بیست و یکم

۲۳۵	فصل بیست و دوم
۲۴۵	فصل بیست و سوم
۲۵۳	فصل بیست و چهارم
۲۶۳	فصل بیست و پنجم
۲۷۳	فصل بیست و ششم
۲۸۵	فصل بیست و هفتم
۲۸۹	فصل بیست و هشتم
۲۹۳	فصل بیست و نهم
۲۹۵	فصل بیست و دهم
۲۹۷	فصل آخر

سرآغاز

«کارلوس»^۱ تازه داشت از حمام بیرون می‌آمد که تلفن زنگ خورد. حوله‌ای را بر کمرش پیچید و به اتاق پذیرایی شلوغ قدم گذاشت. عجله‌ای که برای رسیدن به تلفن پرسرو صدا داشت. نزدیک بود باعث شود که به جعبه‌ای که از کتابچه هنوز باز نشده بود برخورد کند؛ بعد از نقل مکانش به این شهر هنوز وقت نکرده بود دستگاه پیغام‌گیری بخرد و فقط دفتر جدید منطقه شماره ۱۷ را داشت. نباید هیچ تماسی را از دست می‌داد، مخصوصاً اینکه آن «آرلا»^۲ بخش‌هایش را پرداخت می‌کرد. گوشی را با دست خیسش برداشت و سعی کرد نفسش را آرام کند.

- الو؟

- کارلوس، «میچ هیرامی»^۳ هستم.

کارلوس ناخودآگاهانه کمی صاف‌تر ایستاد، در حالی که هنوز حوله‌ای خیس در چنگش بود. «بله، جناب.»

هیرامی رئیس جوخه‌اش بود. کارلوس او را فقط سه بار دیده بود، برای خوب شناختن او کافی نبود. اما به نظر آدم لایقی می‌رسید. مثل افراد دیگر جوخه.

لایق بود، اما رک نه ... مثل کارلوس. هیچ کس خیلی راجع به گذشته‌اش حرف نمی‌زد، با این حال خبر داشت که هیرامی چند سال

1. Carlos

2. Umbrella

3. Mitch Hiram

قبل، پیش از شروع کار برای آمبرلا، درگیر قاچاق اسلحه در سرتاسر آمریکای جنوبی بوده است. به نظر می‌رسید هر کسی که در "U.B.C.S."^۱ دیده بود یکی دو تا راز پنهان داشت و بیشترشان مربوط به فعالیت‌هایی بودند که لزوماً قانونی نبودند.

- راجع به یک وضعیت جدید برامون دستور رسیده. تو این یکی از غم‌های اعضا استفاده می‌کنیم، در اسرع وقت. یک ساعت زمان داری که گزارش بدی و دو ساعت دیگه راه می‌افتیم، یعنی ساعت "۱۵۰۰"^۲، افتاد؟ «قرب... ا، بله، قربان.» کارلوس سال‌ها بود که انگلیسی را روان صحبت می‌کرد اما هنوز داشت به تمام وقت صحبت کردن آن عادت می‌کرد. «آیا اطلاعات از نوع این وضعیت داریم؟»

- منفی. اینجا کم‌بیشی به تو هم همراه با بقیه مون توضیح داده می‌شه.

از لحن هیرامی مشخص بود که چیزهای بیشتری برای گفتن داشت. کارلوس صبر کرد، آبی که روی بدنش خشک می‌شد باعث شد احساس سرما کند. «می‌گن که یک پخش ش... یاب...» کارلوس فکر کرد که می‌تواند رگه‌ای از اضطراب را در صدای رئیس بوخه‌مان بشنود. «یه چیزی که باعث می‌شه مردم... باعث می‌شه اونا جور دیگه‌ای رفتار کنن.»

کارلوس اخم کرد. «چه جور دیگه‌ای؟» هیرامی اهل کشید. «اونا برای سؤال پرسیدن به ما حقوق نمی‌دن، این طور نیست "اویور"؟^۳ حالا تو هم به اندازه‌ی من می‌دونی. فقط خودتو برسون.»

^۱ Umbrella Bio-Hazard Countermeasure Service - سرویس آمبرلا برای مقابله با خطرات

ضدحیات

^۲ سه بعد از ظهر به زبان نظامی

کارلوس گفت: «بله، جناب.» اما هیرامی قطع کرده بود. کارلوس گوشی را سرچایش گذاشت، مطمئن نبود که برای اولین مأموریتش در U.B.C.S. باید مشتاق باشد یا نگران. "سرویس آمبرلا برای مقابله با خطرات ضدحیات^۱؛ یک نام دهن پرکن برای گروهی از سربازان که قبلاً نظامی یا مزدور بودند و بیشترشان تجربه ی نبرد و سابقه ای مشکوک داشتند. استخدام کننده ای که در هندوراس بود، گفته بود که از آنان برای "حل کردن" مشکلاتی استفاده می شود که آمبرلا نیاز به حل سریع، تهاجمی ... و قانونی آن ها داشت. بعد از سه سال جنگیدن در جنگ های کوچک خصوصی بین دست های حنایتکار رقیب و انقلابیون و زندگی در آلونک های گلی و از قوطی غذا خوردن، قول استخدام واقعی (و با حقوقی که به طرز باورناپذیری بالا بود) من یک دعای مستجاب شده بود.

انقدر خوبه که بعید است هیچ کس به این چیزیه که به فکر من رسید ... و اگر درست فکر کرده باشم چی؟ کارلوس سرش را تکان داد. ایستادن با حوله ای به دور کمرش کمکی به فراموش کردن این قضیه نمی کرد. در هر حال، امکان نداشت بدتر از تیراندازی با یک مشت کودن^۲ "کوکائینی در جنگلی بی نام و نشان باشد، در حالی که به این فکری کرد که آیا صدای گلوله ای که بالاخره او را می کشت را می شنود؟

یک ساعت وقت داشت و پیاده تا دفتر بیست دقیقه را بود به سمت اتاق خواب رفت، ناگهان تصمیم گرفته بود که زودتر از موعد خودش را برساند تا ببیند می تواند راجع به اوضاع از هیرامی بیشتر حرف بکشد یا نه. همین حالا هم حس می کرد که به خاطر عصبی بودن آدرنالین در وجهش شکل می گیرد، حس می کرد که با آن بزرگ شده بود و بهتر از هر حسی می شناخت. بخشی از آن انتظار بود، بخشی هیجان و ترس هم به مقدار لازم اضافه شده بود ...

۱. اینجا به صورت یک فحش اسپانیایی بیان شده است.

کارلوس در حالی که خشک کردنش را تمام می نمود پوزخندی زد، از خودش تعجب می کرد. بیش از حد در جنگل وقت سیری کرده بود. او حالا در ایالات متحده بود، برای یک شرکت مجاز داروسازی کار می کرد- از چه چیزی باید می ترسید؟

او گفت: "نادا".^۱ و در حالی که هنوز لبخند می زد، رفت تا لباس فرمش را پیدا کند.

او اواخر سپتامبر در حوالی شهر بزرگ؛ یک روز آفتابی بود، اما کارلوس که به سمت دفتر منطقه می رفت می توانست اولین نجوای پاییز را حس کند. هوا آنقدر بهاری رقیق می شد و برگ ها که روی شاخه های بالای سرش شروع به ریختن کرده بودند، البته اینجا درخت های زیادی نبود؛ آپارتمانش در ناحیه ی ناحیه ی صنعتی وسیعی بود- چند تا کارخانه ی دودگرفته ی قطعه سازی و محوطه های نرده کشی شده که گیاهان هرزه آن ها را پوشانده بودند و ردین هایی که به نظر انبارهای متروکه می رسیدند. دفتر U.B.C.S. در واقع اندک کالای بازسازی شده ای بود که در محوطه ای متعلق به آمبرلا قرار داشت. در آن مجتمع حمل و نقل تقریباً پیشرفته ای بود که محل فرود برای هلی کوپتر باراندازهای کاملی داشت. امکانات خوبی بودند، اما کارلوس باز هم در آنجا بود که چرا یک ناحیه به این کیفی را انتخاب کرده بودند. واضح بود که می توانستند از عهده ی جاهای خیلی بهتری بر بیایند.

کارلوس که از خیابان "اورت"^۲ بالا می رفت، ساعتش را چک و راه رفتنش را کمی تندتر کرد. دیرش نشده بود، با این حال می خواست قبل از توضیح عملیات به آنجا برسد و حرف های افراد دیگر را بشنود. هیرامی گفته بود که آن ها همه را خبر کرده بودند، چهار گروه، سه جوخه ی ده نفره

۱. هیچ چیز، به زبان اسپانیایی

در هر گروه، در کل یکصد و بیست نفر. کارلوس در جوخه‌ی A از گروه D یک سر جوخه بود؛ نحوه‌ی تعیین این جور مسائل مسخره بود، اما خُب به نظرش لازم بود که همه‌ی افراد قابل پیگیری باشند. کسی حتماً چیزهایی می‌دانست ...

او جایی که اورت خیابان سیصد و هفتاد و چهارم را قطع می‌کرد به راست پیچید، افکارش سردرگم بودند. به طور مبهمی کنجکاو بود که قرار بود کجا فریاد تاده شوند- در همین لحظه مردی از کوچه‌ای که فقط چند متر جلوتر بود بیرون آمد، غریبه‌ای با لباس‌های مرتب که لبخند عریضی بر لب داشت. همانجا استاد، دستانش را داخل جیب کت بارانی گران قیمتی کرده بود. نگار، نظر کارلوس بود که به او برسد.

کارلوس چهره‌اش را با یک بی‌تفاوت نگه داشت و محتاطانه مرد را برانداز کرد. قد بلند، لاغر، با واکسم‌های تیره، اما مطمئناً سفید پوست. اوایل یا اواسط دهه‌ی چهارم زندگی، پوزخندش طوری بود که انگار می‌خواست جک واقعاً خنده‌داری بگوید.

کارلوس آماده شد که از او گذر کند، به خودش یادآوری کرد که شهر به این بزرگی حتماً چند دیوانه هم دارد، یکی از خطرناک‌های غیر قابل اجتناب زندگی شهری. احتمالاً می‌خواهد برای من از موجودات فاسد ای که امواج مغزش رو مطالعه می‌کنن بگه و یا راجع به یه تئوری تو خننه هرور کنه.

مرد پرسید: «کارلوس اولیویرا؟» اما بیشتر اظهار نظر بود تا پرسش. کارلوس خشکش زد، تمام بدنش سفت شد، به طور غریزی دست راستش به سمت جایی رفت که تفنگش را نگاه می‌داشت- فقط اینکه از زمانی که از مرز گذشته بود آن را حمل نمی‌کرد، لعنتی ...

مرد غریبه که انگار متوجه نگرانی‌اش شده بود، قدمی به عقب برداشت و دستانش را بالا برد. به نظر می‌رسید توجهش جلب شده است، اما حالتش خیلی تهدیدآمیز نبود.

«تو کی هستی؟» کارلوس با عصبانیت پرسید. «واسم من رو از کدوم گوری پیدا کردی؟»
 «اسم من "ترنت" هستش، آقای اولیویرا.» این را در حالی گفت که چشمان خیره‌اش آشکارا از شادی برق می‌زد. «و من کمی اطلاعات براتون دارم.»

www.ketab.ir